

بوق فخر و زنده بدار خوش باش	بجوای ایست که در خاک کبر نباش
از جامه روح او زمین سخی سینه	کجاست بنیت که پوشیده کند خیرین
خود را چون باقی عالم از آن شب	این شعیبیت که فانی کس نباش
و با بکلام از پند خسته بر تو نشد	چو در روز عافیه کند و دیگر نشد
در روز مال منت بالی عامه	سایه از صفا دل بی حیرت که آن چنین
در سخن دلی از بجز زود کار نیست	خامش ماریه در سنگت بر ترستی
در زلفش جهت بنوا و در آدی	تا به بار او بر کار و دستم کوشی
تو عاقبتی و کوزه درین کبر و حبیب	ای که بنجام سخن از نا بهمبار کوشی
کلیه سپه نوزدها در حساب ره کرده	تا در کفاح بود در با نه نشیند
نیست از وقت بر کفاح از خوش باشی	بی خجسته بودت از چشمه فانی کوشی
چو بنی از قرآن بخاکت نوم بهار	هر که حرف نیکو با ترا نیک و کوشی
بچهار روز نامه اعمال گشته یارم	بزیارتش در کماله بجزیب نونوشی
شع قام جوهران کارخانه اجم	در کرم جبار که آفریند از باب کرم
بالها و شمشیر طاووس نشسته	تن بوزار در همه هیایست بنفش
درام میانه دو بهای سپهر میکنند	

کوه خروز

بوق فخر و زنده بدار خوش باش	بجوای ایست که در خاک کبر نباش
از جامه روح او زمین سخی سینه	کجاست بنیت که پوشیده کند خیرین
خود را چون باقی عالم از آن شب	این شعیبیت که فانی کس نباش
و با بکلام از پند خسته بر تو نشد	چو در روز عافیه کند و دیگر نشد
در روز مال منت بالی عامه	سایه از صفا دل بی حیرت که آن چنین
در سخن دلی از بجز زود کار نیست	خامش ماریه در سنگت بر ترستی
در زلفش جهت بنوا و در آدی	تا به بار او بر کار و دستم کوشی
تو عاقبتی و کوزه درین کبر و حبیب	ای که بنجام سخن از نا بهمبار کوشی
کلیه سپه نوزدها در حساب ره کرده	تا در کفاح بود در با نه نشیند
نیست از وقت بر کفاح از خوش باشی	بی خجسته بودت از چشمه فانی کوشی
چو بنی از قرآن بخاکت نوم بهار	هر که حرف نیکو با ترا نیک و کوشی
بچهار روز نامه اعمال گشته یارم	بزیارتش در کماله بجزیب نونوشی
شع قام جوهران کارخانه اجم	در کرم جبار که آفریند از باب کرم
بالها و شمشیر طاووس نشسته	تن بوزار در همه هیایست بنفش
درام میانه دو بهای سپهر میکنند	